

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

راوی
فرستنده: علی مشرف
۰۴ جنوری ۲۰۲۰

کنکاشی پیرامون جایگاه عنصر آگاهی و آگاه

۲

هم خودگردانی هم مرکزیت

اما چرا؟ چون ضرورت هر دو وجه به‌طور عینی در بطن جامعه است، از آن برخاسته و بخشی از قوانین کارکردی آن را تشکیل می‌دهند. دوران گذار حامل هر دو جهان کهنه و نوست و تا زمانی که این بستر عینی وجود دارد فرم و ساختار بازتاب این محتوا است و خودسرانه و بازی‌گوشانه نمی‌تواند هرز پریده و خارج از چارچوب ضرورت یا واقعیت عینی ظهور جادویی داشته باشد. دیالکتیک خودگردانی توده‌ئی و مرکزیت کمونیستی بیان تضادی است که هر دو وجهش پاسخی به ضرورت عینی دوران گذار است. دورانی که هر دو جهان کهنه و نو در آن حضور دارند و خواب و رویا نیست و به‌قول مارکس دچار این توهم نشده است «که انسان‌ها فقط بدین دلیل در آب غرق می‌شوند که از ایده نیروی ثقل برخوردارند و اگر این ایده را مثلاً با اعلام خرافی و مذهبی بودن آن از سر انسان‌ها بیرون کنیم، آن‌ها به گونه‌ای متعالی ضد آب خواهند شد.» (۳)

چیزها را نمی‌توان به میل خود تغییر داد و شناخت از قوانین کارکردی آنها ضروری است. دیالکتیک سانت‌رالیسم دمکراتیک بازتاب خصلت کلی دوران هنوز طبقاتی گذار است. دورانی که در آن بسیاری از بقایای جهان کهنه بخشی از ضرورت عینی‌اند و جامعه هنوز از آنها آزاد نگشته است. دوران وحدت و مبارزه دو جهان کهنه و نو و تضادی که فقط با شناخت درست از چند و چونش می‌توان با حل ضرورت هر مرحله، پیشروی کرد. تضاد خودگردانی توده‌ئی و مرکزیت کمونیستی در دوران گذار آنتاگونیستی نیست یا دقیق‌تر نباید باشد... اگر شد یعنی توده‌ها در مقابل مرکزیت قرار گرفته و این رابطه خصمانه شده است. به عقیده من می‌توان و می‌شود به لطف تجارب مثبت و منفی انقلابات گذشته با درک و فهم درست‌تری از این دیالکتیک و پرهیز از مطلق‌گرایی در هر قطب این تضاد اساس استوارتری برای فراروی تدریجی از این ضرورت عینی در چارچوب آشتی‌پذیری با خصلتی میرا و زوالی بنیان ساخت و پیشروی کرد.

از ماهیت دوگانه دوران گذار گفتیم. دوگانه یعنی هم بقایای جامعه کهنه موجودند و هم ظرفیت و توان‌های کمونیستی که بنا به شرایط مشخص بعضاً بالفعل شده و بسیاری دیگر باید در روند یک گذار طولانی و پر پیچ و خم شکوفا شده و بار

دهند. ضرورت‌هایی هم در محدوده ملی انقلاب در دل خود دوران گذار و هم بیرون آن در جهانی که انقلاب پیروز نگشته و تحت سلطه و سیطره مناسبات سرمایه‌داری است. نظامی که از همه طرف انقلاب پیروز شده را محاصره کرده و از هیچ اقدامی برای شکست و نابودی‌اش حذر نکرده و نخواهد کرد. نبرد طبقاتی در دوران گذار جاری است و در این چارچوب تا برقراری جامعه کمونیستی قوانین مبارزه طبقاتی حاکم‌اند. در دوران گذار بسیاری از ظواهر جهان کهنه در تمام امور جامعه هنوز حضور دارند و مبارزه طبقاتی به‌شدت ادامه خواهد داشت و سهل‌انگارانه‌تر از این نیست که این دوران را با جامعه بی‌طبقه کمونیستی عوضی گرفته و با اتکاء بر این توهم خودسرانه حکم نیستی این یا آن ضرورت را صادر کرد. ما از جنگ و خون‌ریزی بیزاریم ولی بخوبی می‌دانیم که انقلاب در سطح ملی و بین‌المللی بدون جنگ و خون‌ریزی ممکن نیست. ما از سرکوب بیزاریم ولی سرکوب دشمن طبقاتی برای جلوگیری از بازتولیدش اجتناب‌ناپذیر است. ما از مرز و جدائی بیزاریم ولی برای پاسداری از همین مرز ملی انقلاب در برابر یورش دشمن طبقاتی تا پای جان می‌جنگیم. ما از حق بورژوائی بیزاریم ولی همین حق بخشی از تنظیم فرآیند کار در دوران گذار خواهد بود. دوران گذار مملو از این تضادهاست که دیالکتیک خودگردانی توده‌ئی و مرکزیت کمونیستی یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین آنهاست. تضادی که به تناسب پیشروی ملی و بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی باید محو و زوال یابد.

از طرف دیگر دوران گذار دوران پویندگی و شکوفائی جهان نوینی است که خودگردانی انسان آزاد و رها از تمام قید و بندهای مادی و معنوی جامعه طبقاتی را در هدف و افق خود دارد. توان خودگردانی فقط به صرف حرف و قانون از بالا آزاد نمی‌شود و این خودگردانی را توده‌ها باید آموزش دیده و تجربه و زندگی کنند. خودگردانی بازتاب شکوفائی و بالندگی جهان نو در دوران گذار (در نتیجه از همین امروز یعنی دوران تدارک انقلاب) است که باید آن را هر چه پیش‌تر به زندگی توده‌ها تبدیل کرد و رهبری متمرکز باید بداند که از روز اول هر سیاست و برنامه و عملی در واقع باید در راستای محو و نابودی تمام آثار به جای مانده از جهان کهنه از جمله ضرورت وجودی خود جاری شود نه حفظ و تحکیم و تداوم آن. رهبری ضرورت خویش را باید با این درک و فهم در راستای حرکت به سوی جامعه بی‌طبقه کمونیستی برای خود و جامعه تعریف کند و آگاهانه با رجوع به توده‌ها اداره بی‌واسطه بسیاری از امور جامعه را به خود آنها واگذار کرده تا به یمن ثنوری راهنما در کارزار تجربی آموزش دیده و مجرب شوند. این آموزش صرفاً تئوریک نیست و خرد و آگاهی توده‌ئی در نهایت در روند پراتیک انقلابی خود آنان در ضمیرشان نهادینه و غنی‌تر می‌شود. وظایف و اموری که به قول لنین: «... از طرف عموم مردم به‌نوبه انجام خواهد یافت و سپس جزو عادات خواهد شد و سرانجام، به‌مثابه وظایف خاص قشر مخصوصی از افراد، حذف خواهد گردید.»

این خود آگاهی جمعی تازه به یمن پراتیک به درک و فهمی از آن خود تبدیل شده و نباید از آن وحشت داشت. مسلم است که امکان خطا نزد توده‌ها وجود دارد ولی بنا به تجارب گذشته این خطاهای فکری و عملی را روشنفکران کمونیست هم مرتکب شده و هیچ تضمینی برای پرهیز از آن موجود نیست و وجود این احتمال کاملاً بدیهی است. مشکل امکان خطا یا حتی انجام آن نیست بلکه چارچوب سیاسی و اجتماعی که این اشتباهات در آن صورت می‌گیرند. در یک ساختار سالم و پویای سیاسی و اجتماعی این اشتباهات سریعاً منجر به آنتاگونیستی شدن رابطه مرکزیت کمونیستی و وجه دمکراتیک توده‌ئی نشده و جامعه با انعطاف می‌تواند بخش بزرگی از عواقب اقتصادی-سیاسی آن را دفع و جذب کند.

محدودکردن این وجه دمکراتیک دوران گذار به یک سری آزادی و بازبینی‌های فرمالیستی، خالی کردن این مقوله از محتوای عینی آن است. تقلیل‌گرایی و تلاش بیهوده سانترالیسمی که با مطلق کردن وجه مرکزیت کمونیستی مذبح‌خانه

تلاش دارد با چند رفرم صوری و نقدی که نقد نیست توده‌ها را به‌طور عینی کماکان از نقش‌پردازی و مشارکت در اداره امور جامعه و فرآیند کار و زندگی خود کنار گذارده و با عوام‌فریبی در بهترین تجسم نقش پدر دلسوز همه‌کاره جامعه را از بالا بازی کند، وگرنه در تجسم مبتذل این دیدگاه، توده‌ها حتی «گوسفند و احمق» هم معرفی می‌شوند. به قول لنین: «... نه، ما با همین افراد امروزی که کارشان بدون تبعیت، بدون کنترل، بدون «سرکارگر و حسابدار» از پیش نمی‌رود، خواهان انقلاب سوسیالیستی هستیم.» (۵)

درایت و فن رهبری کمونیستی اینجاها معلوم می‌شود و می‌توان جهت‌یابی کمونیستی یا ضد کمونیستی‌اش را دریافت. پس توده‌ها را باید از همین امروز برای اداره و سازماندهی جامعه فردا آماده ساخت و نباید انجام این کار را به فردای نامعلومی سپرد. این نیز یکی دیگر از جهت‌یابی‌های کمونیستی است که رهبری کمونیستی و تدارک انقلاب و دوران گذار با آن محک می‌خورد. نه مطلق کردن وجه سانترالیسم و حذف یا خوارکردن وجه دمکراتیک و مشارکت توده‌ها در اداره و سازماندهی فرآیند کار و زندگی خود، نه مطلق کردن وجه دمکراتیک و حذف خودسرانه سانترالیسم در جهانی که دشمن طبقاتی با تمام قوای مادی و معنوی در برابر انقلاب صف‌آرایی کرده و از هیچ اقدامی برای ساقط کردنش پرهیز نمی‌کند. این پیوند و مبارزه دو قطب تضادی است که بر حسب پیشروی انقلاب سوسیالیستی در راستای محو و نابودی تمام آثار و بقایای مادی و معنوی جهان کهنه، وجه عمده آن باید به سوی خودگردانی توده‌ها سنگینی کند. این روند زوال مقولاتی است که نمی‌توان آنها را به یک ضرب نابود ساخت. به قول لنین: «... انگلس ثابت می‌کند که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی بوده و موارد استعمال آنها در مراحل گوناگون تکامل اجتماعی تغییر می‌کند و اگر برای آنها مطلقیت قائل شویم نابخردانه است...» (۶)

با این وصف ما روبنا و خط سیاسی و ایدئولوژیک داریم که در بیکر دولت و حزب کمونیست متبلور می‌شود و از طرف دیگر توده‌هایی در بطن جامعه که بسیاری از امور اداره جامعه را توسط نهادهای مدنی خود مانند شوراهای تعاونی‌ها و ... در یک هماهنگی کلان در دست دارند. شاید چندان درست نباشد ولی فعلاً ما این قدرت اجرایی و اداری توده‌ای در بطن جامعه یعنی فرآیند کار و زندگی را **دولت مدنی** می‌نامیم. دولت در روبنای سیاسی شکل منسجم و هماهنگ‌کننده این قدرت مدنی در بطن جامعه است یا باید باشد. شکل سیاسی متمرکز دولت مدنی که جهت‌یابی‌ها و خطوط کلان پیشروی انقلاب کمونیستی را در هماهنگی با حزب کمونیست تعیین می‌کند. این تعیین از بالا نیست به عکس الزام و نیازی که از پائین ضرورت عینی دیکته کرده و در روبنای سیاسی بازتاب می‌یابد.

در سوسیالیسم و در محدوده انقلاب با پیش‌فرض الغای کار استثماری و مالکیت خصوصی نه از ارزش اضافی و انباشت سرمایه و سرمایه‌دار و در نتیجه نه از پرولتر و کارگر خبری است و روند **محو و زوال** جهانی خیلی چیزها از جمله خود طبقه کارگر از این محدوده «ملی» انقلاب آغاز می‌شود. طبقه کارگر و پرولتاریا در این محدوده **جسمیت مادی** خود را از دست داده و به مقوله و مفهومی که عینتش وام‌دار هستی جهانی طبقه است، تبدیل می‌شود. پس در این جامعه در واقع ما نه با کارگر با معنا و مفهومی که می‌شناسیم بلکه **کارورز** سروکار داریم. بنابراین دولت دیکتاتوری پرولتاریا و حزب کمونیست در هر کشور و پایگاه که انقلاب پیروز می‌شود همزمان نماینده منافع کلی پرولتاریا به‌عنوان یک هستی اجتماعی در آن محدوده‌ای است که پرولتاریا جسمیت مادی خود را از دست داده ولی همزمان وجودش در گستره‌ای بیرون از این محدوده هر روز و هر ساعت همه جا لایه لایه چرخ دنده‌های استثماری در حال له شدن است و تمایزات طبقاتی و روابط تولیدی مسلط بر آنها و روابط اجتماعی برخاسته از آن و تمام ایده‌هایی که از این بستر گندیده نشأت می‌گیرند، کولاک می‌کنند. البته از این توضیح نباید سوء برداشت کرد که سرمایه‌داری در محدوده پیروزی انقلاب صرفاً به یک لولوی بیرونی تبدیل شده است و تمام رد و آثارش در محدوده انقلاب پیروز، نابود شده‌اند.

دولت دیکتاتوری پرولتاریا و حزب کمونیست به‌عنوان پیشروان آگاه پرولتاریا اینجا هم تبلور این تناقض و تضاد بین محدوده انقلاب پیروزمند و جهان سرمایه‌داری‌اند و برآستی طلایه‌داران راه حل راستین تعارض بین آزادی و ضرورت هستند. این طرح و مدل مبهم «حکومت شورائی» سازمان و احزاب کمونیستی هم نیست که هنوز جایگاه حزب کمونیست و عنصر آگاه را در مدل شورائی خود روشن نساخته و معلوم نیست کجای کار قرار دارد.

«فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب طبقه کارگر در این است که از طرفی، کمونیست‌ها در مبارزات پرولترهای ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرفنظر از منافع ملی‌شان، مد نظر می‌گیرند و از آن دفاع می‌کنند و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا علیه طبقه سرمایه‌دار طی می‌کند، آنان همیشه و همه جا نمایندگان منافع کل جنبش هستند. بنابراین کمونیست‌ها از یکسو عملاً پیشروترین و با عزم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر همه کشورها هستند، بخشی که همیشه دیگران را به پیش می‌رانند. (و از سوی دیگر) از نظر تئوریک، مزیت کمونیست‌ها نسبت به توده عظیم پرولتاریا در این است که آنان بروشنی مسیر حرکت، شرایط و نتایج نهائی عمومی جنبش پرولتاریائی را درک می‌کنند. از اینرو، کمونیست‌ها برای کسب خواسته‌های بلاواسطه و متحقق کردن منافع فوری طبقه کارگر می‌جنگند، اما در عین حال آنها در جنبش کنونی، آینده آن را نیز نمایندگی و حراست می‌کنند...» (۷)

کمی راجع به مقوله خودگردانی و شورا

خودگردانی در عالی‌ترین تجسمش یعنی جامعه کمونیستی که از تعاون و همکاری انسان‌های آگاه و آزاد- نه آزاد از ضرورت به‌طور کل، بلکه آزاد از تمام آثار و نشان‌های مادی و معنوی و ضرورت‌های جوامع طبقاتی- تشکیل شده است. ضرورت همیشه هست و تا انسان هست ضرورت هم هست. پس مسأله به‌طور واقعی و عینی همیشه این خواهد بود که: چه ضرورتی؟ در جامعه کمونیستی هم ضرورت وجود دارد و در حداقلش آزادی در خالص‌ترین حالت، یعنی آزادی فردی، منافع کلی جامعه را در مقابل خود خواهد داشت. دیالکتیک فرد و جامعه که جامعه کمونیستی هم فارغ از تضادش نیست، ولی نه تضادی آنتاگونیستی. یعنی حتی آن انسان بازگشته به ذات در این عالی‌ترین تجسم آزادی و خودگردانی، آزاد و رها از ضرورت نیست و خودگردانی‌اش در این پیوند کلی و اجتماعی و در ارتباط با جامعه تعریف می‌شود. حال تلاش کنیم تصویر و تجسمی واقعی نه خیال‌پردازانه از روند این خودگردانی‌ها و خود شدن‌ها و آزادی‌ها و... در جهان امروز طبقاتی و نظام هار سرمایه‌داری در ذهن خود بازسازی کنیم! خودگردانی و خود شدن در جهان وارونه و از خود بیگانه موجود و حاکمیت مادی و روحی سرمایه‌داری که هاری‌اش به مرحله جنون رسیده است... از شروع همین جنبش‌های جاری و قیام و انقلاب گرفته تا دوران گذار. خودگردانی کمون پاریس با تمام شکوهش که در ضمن بی‌رهبر و رهبری نبود حتی در سطح یک شهر هم خیلی سریع به مرز محدودیت‌های نظری و عملی‌اش رسید و نتوانست پاسخی به نیازهای انقلاب دهد و دیکتاتوری پرولتاریا را مارکس از همین محدودیت تاریخی نتیجه گرفت. در صورتی‌که ما به یمن قریب نیم قرن تجارب و پراتیک انقلابات عظیم سوسیالیستی روسیه و چین تازه با خیلی از چیزها و ناچیزهای دوران گذار آشنا شده و به لطف دست‌آوردها و شکست‌هایشان امروز انباشت غنی‌تری برای تغییر آگاهانه جهان در اختیار داریم و جای تأسف خواهد داشت اگر خودمان را از نتایج این تجارب گرانبها محروم سازیم انقلاب نمی‌شود.. انقلاب می‌کنند. آنچه می‌شود ساقط شدن مدام جنبش و قیام‌های حق‌طلبانه توده‌هاست که در آنها بدیل کمونیستی حضور ندارد. این حکمی است که تجربه و پراتیک حداقل دو قرن مبارزه طبقاتی بر آن مهر اعتبار زده و حتی یک نمونه نداریم که بدون کمونیسم و کمونیست‌ها جنبش یا قیامی از زیر تیغ سرمایه‌داری جان سالم بدر برده باشد. این شدن معمول و رایج بدون حضور میانجی و واسطه عنصر آگاهی- آگاه است. اگر به حال خود رها شود نتیجه همین

می‌شود که تاکنون تجربه شده است. پس حتی نزد همین خودگردانی‌های مد نظر، خودگردان آگاه باید خودگردان ناآگاه را راهنمایی و رهبری کند و بدون این آگاهی، خودگردانی و شورا طبل تو خالی پر سر و صدائی بیش نخواهد بود. صحبت اول به‌طور اعم بر سر اصل ضرورت عنصر آگاه و بالتبع رهبری حتی در همین خودگردانی‌هاست. این تقسیم کار در هر سطحی از شورا و خودگردانی‌ها حضور دارد و در عالم واقع به زور حرف، جامعه از آن رها نمی‌شود. به زور حرف و شعار ۷۰۰ میلیون چینی بی‌سواد و معتاد و بیمار جسمی و روحی و برده و دهقان گرسنه یک‌شبه خودگردان و خودرهبر نمی‌شود و در دنیای واقعی در روسیه، در چین آنجاکه کمونیسم و کمونیست‌ها رهبری کردند انقلاب تمام این فلاکت و عقب‌افتادگی و محرومیت‌های مادی و روحی جهان کهنه را به ارث برد و باید بدان‌ها پاسخ عملی می‌داد. این‌طور نیست که با پنج دقیقه سخنرانی اسماعیل بخشی بشود عقب‌افتادگی‌ها و محدودیت‌های صدها ساله مادی و روحی یک جامعه و یک طبقه را زیر فرش کرد و یک شبه طبقه و جامعه خودگردان- انسان خودگردان و خود رهبر اختراع کرد. فقر فقط مادی نیست و فقر آگاهی نتیجه الزامی آن خواهد بود. محروم از علم و دانش و فن و هنر و آگاهی... این انسان هنوز خود گردان و خود مدیر نیست و شورا فقط چون شورا است معجزه نمی‌کند و نمی‌توان با جادوی فرم و شکل و ظرف این معماهای تاریخی را حل کرد و خوشبین بود که **ان شاءالله گریه است.**

راه حل هر امری که بیگانه با واقعیت عینی آن امر باشد به‌طور حتم راهگشا نیست و به نتیجه نخواهد رسید. فقط با شناخت علمی از ضرورت و چند و چون قوانین عینی هر امر و موضوعی می‌توان اقدام به تغییر کرد و آزاد از قید و بندهایش گشت. محتوای این شوراها در واقع توده‌هایی هستند که از محرومیت‌های مادی و معنوی هزاران ساله رنج برده و سپردن قدرت تام سیاسی در دوران گذار از روز اول به این شوراها سهل‌انگاری محض و قمار سیاسی بر سر سرنوشت انقلابی خواهد بود که هر روز و هر سال رخ نداده و محصول سال‌ها رنج و زحمت و خون توده‌ها و عناصر آگاه آن‌هاست. در سطح محدود خود شورا هم باز ما با همین تقسیم کار درون همین شوراها و نابرابری‌های شعوری مختلفی روبه‌رو هستیم و بدین ترتیب نقش عنصر آگاه در شوراها به‌عنوان بخش پیشرو و راهنما تبعاً تعریف شده است و اینجا چگونه می‌توان شانه از زیر بار مسئولیتش خالی کرد؟

پس مسأله عمیق‌تر از این حرف‌هاست و فرقی ندارد این عنصر آگاه کیست و کجاست. در بطن و داخل جنبش کارگری است یا بیرون آن، کارگر هفت تپه است یا روشنفکر کمونیست، درون شورا است یا بیرون آن. این تقسیم کار همه جا حضور دارد و از زمره بقایای جهان کهنه است که باید محو و زوالش داد و تصور نابودی یک شبه آن خودفریبی بیش نیست که در نهایت توده‌ها و انقلاب تاوان سنگین این بیگانگی با جهانی را که در آن انقلاب کمونیستی پیشروی می‌کند پس خواهند داد.

یادداشت‌ها:

[1] دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی ۱۸۴۴... مارکس

[2] دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی ۱۸۴۴... مارکس

[3] ایدئولوژی المانی... مارکس و انگلس

[4] دولت و انقلاب... لنین

[5] دولت و انقلاب... لنین

[6] دولت و انقلاب... لنین

[7] مانیفست حزب کمونیست... مارکس و انگلس

راوی

مسائل مرتبط:

زنان در چنبره اسارت دین و سرمایه

براین باورم که زندگی یعنی موضع گرفتن و جهت دار بودن ... بیتفاوتی جسم بیحرکت و فاقد ارزش تاریخ است. بیتفاوتی با قدرت زیاد در تاریخ عمل می کند. بیتفاوتی منفعلانه عمل می کند، اما عمل می کند... بیتفاوتی و بیتوجهی، طفیلی گری و کژراهی است، نه زندگی. به همین دلیل است که از بیتفاوتی اکراه دارم.. برخی از روی تقوی و دینداری ناله و شکایت می کنند، دیگران وقیحانه ناسزا می گویند، اما هیچ کس، یا فقط عده قلیلی از خودشان می پرسند: اگر من تلاش کرده بودم که اراده خودم را تحمیل کنم، آیا این اتفاق می افتاد؟... اگر من به عنوان یک انسان به وظیفه خود عمل کرده بودم، اگر من به دنبال آن بودم که صدایم شنیده شود، و اراده ام تحمیل گردد، آیا آن چیزی که اتفاق افتاد هرگز رخ می داد؟ ... احساس می کنم نبض فعالیت آینده شهر کسانی که در کنار من ساخته می شود در وجدان آنها زنده است. و در آن، زنجیره اجتماعی در خدمت اقلیتی نیست؛ و هر چیزی که در آن اتفاق می افتد به دلیل شانس، یا محصول سرنوشت نیست، بلکه کار هوشمند شهروندان است. هیچ کس در آن از دریچه فداکاری و فاضلاب عده قلیلی نگاه نمی کند.

از بی تفاوتی متنفرم

نوشته: آنتونیو گرامشی

برگردان: آما دور نویدی

من از بیتفاوتی بیزارم، و براین باورم که زندگی یعنی موضع گرفتن و جهت دار بودن. کسانی که واقعاً زندگی می کنند، نمی توانند که یک شهروند و یک پارتی زان نباشند. بیتفاوتی و بیتوجهی، طفیلی گری و کژراهی است، نه زندگی. به همین دلیل است که از بیتفاوتی اکراه دارم.

بیتفاوتی جسم بیحرکت و فاقد ارزش تاریخ است. بیتفاوتی با قدرت زیاد در تاریخ عمل می کند. بیتفاوتی منفعلانه عمل می کند، اما عمل می کند. این سرنوشت است، که نمی شود رویش حساب کرد. بیتفاوتی برنامه ها را پیچیده می کند و طرحهایی را تخریب می کند که به بهترین وجهی طراحی شده اند. بیتفاوتی مواد خامی است که هوش و ذکاوت را نابود می سازد. این چیزی است که اتفاق می افتد، ضرورتی است که بر روی شانه همه سنگینی می کند. بیتفاوتی بدین جهت اتفاق می افتد که توده بشری فاقد اراده است؛ به قوانینی اجازه می دهد ترویج شوند که تنها با شورش لغو می شوند و انسان هائی باقی می مانند که تنها با شورش قادر به سرنگونی می شوند و به قدرت می رسند.

توده بدین جهت که لابلای و مسامحه کارست، قوانین را نادیده می گیرد و سپس به نظر می رسد که شبیه محصول سرنوشتی است که بر هر چیزی و هر کسی فرمانروائی می کند: کسی که راضی است و کسی که مخالف است؛ کسی که می داند و همچنین کسی که نمی داند؛ فعال و همچنین بیتفاوت. برخی از روی تقوی و دینداری ناله و شکایت می کنند، دیگران وقیحانه ناسزا می گویند، اما هیچ کس، یا فقط عده قلیلی از خودشان می پرسند: اگر من تلاش کرده بودم که اراده خودم را تحمیل کنم، آیا این اتفاق می افتاد؟

من نیز بدین خاطر از بیتفاوتی بیزارم که آه و ناله بی پایان آنهایی که بی گناهند مرا آزار می دهد. من هر یک را مسؤول می دانم: چگونه آنها با تکلیفی که زندگی داده است و هر روزه به آنها می دهد دست و پنجه نرم می کنند، آنها چه کرده اند، و به ویژه، چه نکرده اند؟ و من احساس می کنم حق دارم که سنگدل باشم و دلسوزی خود را برباد ندهم،

اشک‌هایم را با آنها به اشتراک نگذارم. من یک پارتیزان هستم، من زنده ام و احساس می‌کنم نبض فعالیت آینده شهر کسانی که در کنار من ساخته می‌شود در وجدان آنها زنده است. و در آن، زنجیره اجتماعی در خدمت اقلیتی نیست؛ و هر چیزی که در آن اتفاق می‌افتد به دلیل شانس، یا محصول سرنوشت نیست، بلکه کار هوشمند شهروندان است. هیچ کس در آن از دریچه فداکاری و فاضلاب عده قلیلی نگاه نمی‌کند. زنده ام، من یک پارتیزان هستم.

به همین دلیل است که از آنهایی که جهت دار نیستند بیزارم، من از بی تفاوتی متنفرم.

بی تفاوتی در واقع انگیزه اصلی تاریخ است. اما در یک مضمون منفی. چیزی است که می‌گذرد، می‌خواهد بد باشد که هر کسی را پریشان می‌کند و یا شاید خوب که با یک اقدام دل‌اورانه کلی می‌آید و به اندازه زیادی به دلیل ابتکار چند فعال نیست، مانند بی تفاوتی، و غیبت بسیاری. چیزی که می‌گذرد به اندازه زیادی به دلیل چند نفر نیست که می‌خواهند این اتفاق بیفتد، مانند توده شهروندانی که از مسؤلیت خود چشم پوشیده اند و می‌گذارند چیزها همانطور به حال خود رها باشند. آنها می‌گذارند که گره‌ها به گونه‌ای کور شوند که پس از مدتی تنها یک شمشیر قادر است آن را ببرد؛ آنها اجازه می‌دهند انسانهایی به قدرت برسند که تنها در زمانی با یک شورش سرنگون خواهند شد. مرگ و میری که به نظر می‌رسد بر تاریخ تسلط یافته است دقیقاً ظاهر گمراه کننده این بی‌تفاوتی، از این غیبت است. رویدادها در خارج از صحنه و پنهانی ایجاد شده اند؛ کنترل نشده تار و پود زندگی جمعی را می‌بافد – و توده‌ها بیخبر و ناآگاهند. سرنوشت یک عصر به نفع افق‌های باریک در جهت پایان فوری یک گروه کوچک فعال دستکاری شده اند – و توده شهروندانی که چیزی نمی‌دانند.

اما در نهایت، این رویدادهای که ایجاد شده اند، آشکار می‌گردند؛ بافت تاروپود پنهانی به پایان رسیده است و سپس به نظر می‌رسد که مرگ و میر، هر چیز و هر کسی را در هم می‌شکند و تحت الشعاع قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد که تاریخ چیزی نیست مگر یک پدیده طبیعی بیکران، یک زلزله، که ما همه قربانی اش هستیم، هر دو آنهایی که خواستند این اتفاق بیفتد و همچنین آنهایی که می‌خواستند، آنهایی که می‌دانستند این اتفاق می‌افتد و آن‌هایی که می‌دانستند، آنهایی که فعالتند و آنهایی که بی‌تفاوتند و سپس این بی تفاوتی‌ها هستند که عصبانی می‌شوند و کسانی که مایلند خودشان را از عواقب جدا کنند، کسانی که می‌خواهند شناخته شوند که این را نیز می‌خواستند و بنابراین، هیچ مسؤلیتی را قبول نمی‌کنند و در حالی که برخی به طور رقت بار آه و ناله می‌کنند و برخی دیگر وقیحانه فریاد می‌زنند، عده قلیلی، در صورتی که وجود داشته باشند، از خودشان این سؤال را می‌پرسند: اگر من به عنوان یک انسان به وظیفه خود عمل کرده بودم، اگر من به دنبال آن بودم که صدایم شنیده شود، و اراده ام تحمیل گردد، آیا آن چیزی که اتفاق افتاد هرگز رخ می‌داد؟ اما عده قلیلی، در صورتی که وجود داشته باشند، بی تفاوتی خودشان را مقصر می‌دانند – شک گرائی خودشان، شکست خودشان را جهت حمایت مالی و معنوی دادن به آن گروه‌های سیاسی و اقتصادی می‌بینند که تلاش می‌کردند از یک شر خاص جلوگیری نمایند و یا خیر خاصی را ترویج نمایند. در عوض، چنین مردمی ترجیح می‌دهند از شکست ایده‌ها، از فروپاشی قطعی برنامه‌ها، و دیگر تعارفات حرف بزنند. آنها به بی تفاوتی و تردید های خود ادامه می‌دهند.

اگست ۱۹۱۶.

درباره نویسنده:

آنتونیو گرامشی، نظریه پرداز و سیاستمدار مارکسیست ایتالیایی، در ۲۲ جنوری سال ۱۸۹۱ در آلیس در استان کالگریا، ساردینا متولد شد. او در سال ۱۹۳۷ در رم درگذشت.

برگرداننده شده از:

Antonio Gramsci - I hate the indifferent

https://communismgr.blogspot.com.au/2017/01/antonio-gramsci-i-hate-indifferent_23.html



بر گرفته از سایت بیان آزادی

December 09, 2019